

مرام مصدق و بی‌مرامی ما

بهبود خوشدل

حکومت و مرام مصدق با همه تاریخ‌پردازی‌هایی که این روزها درون و بیرون از مرزهای ایران درباره آن دوره می‌شود، با شیوه و مرام حکومتی قبل و بعد از او تفاوتی بنیادین داشت و این تفاوت بنیادین، هم مزاحم جهان‌خواران بود و... به همین سبب هم بود که از دید جهان‌خواران و نوکران با جیره و بی‌جیره‌شان در ایران، کودتای ننگین ۲۸ مرداد برای عودت دادن چرخ سیاست بر همان پائینه قدیمی، «ضروری» شد. و احتمالاً، هدف و انگیزه بازنویسی تاریخ آن دوران نیز توجیه این جنایت تاریخی بر علیه مردم ایران است.

سرخورده از آن چه که بر ما گذشته و ناامید از آینده‌ای که از همیشه نامعلوم‌تر است، کار بسیاری از ایرانی‌ها به بازنویسی و بازآفرینی تاریخ معاصر ما رسیده است. هم دوره و زمانه رضاشاه به گونه‌ای دیگر تصویر می‌شود و هم دوره محمدرضاشاه. عرض و طول «تجدد و تجدد طلبی» آن چنان کش می‌آید که هم رضاشاه تجدد طلب می‌شود و هم محمدرضاشاه و هم هویدا و هم بسیاری دیگر... و اگر نمونه و سند هم بخواهید، برایتان از کلاه لبه‌دار و بعد شاپو و برکشیدن اجباری حجاب نمونه خواهند داد. همه این اساتید مدعی درک نمی‌کنند انگار که برکشیدن اجباری حجاب و اجباری کردن آن دو روی یک سکه‌اند: سکه حاکمیت و فرهنگی یک سالار و خودکامه، یکی کراوات ساخت پاریس به گردن می‌بندد و دیگری عمامه‌ای بر سر، عبای تن نما می‌پوشد. در هر دو شکل این نگرش واحد ولی، ایرانی‌های محترم علافند و بی‌حق و حقوق و این مصیبت، در قرن بیستم به واقع مصیبت کمی نیست.

اگر انقلاب مشروطه را سراغ از «مدرنیته» در ایران بدانیم، نزدیک به صد سال گذشته است. ما از جامعه ماقبل مدرن عصر قاجار، با گذشتن از «تجدد» رضاشاهی، به عصر محمدرضاشاه از دروازه‌های «تمدن بزرگ» نیز گذشتیم، و بعد، با آن همه «تجدد» و آن همه «مدرنیته» محمدرضاشاهی «در یک چشم بهم زدن تاریخی، بازگشتیم به دوره سلجوقیان!! منمهم می‌دانم که این مجموعه حال بهم زن است. می‌دانم که باید برای این پرسش اساسی، پاسخ شایسته پیدا کنیم که دست آورد ما در این صد سال چه بوده است و چرا این چنین شده‌ایم؟ پاسخ هر چه که باشد، تحریف تاریخ معاصر ایران دردی را دوا نخواهد کرد.

برای کشوری چون ایران که در همه طول و عرض تاریخی‌اش جز حاکمیتی خودکامه و مستبد نداشته است آن چه که اهمیت داشت و دارد، انهدام و بازسازی این ساختار به شیوه‌ای است که در آن مردم ایران به حق و حقوق خویش دست بیابند. تاخت زدن یک خودکامه با خودکامه‌ای دیگر، مستقل از تظاهرات «مدرن و پسامدرنی» که ممکن است داشته باشد - حتی در این مورد آخر، تظاهرات خودکامه اعظم مدرن و پسامدرن که نبود، هیچ، بوی بازارهای حلب و شام را می‌داد به زمان پیغمبر - به واقع شق القمر نیست. خودکامه و خودکامگی هم بد و خوب ندارد. از کوزه همان برون تراود که در اوست. نتیجه حاکمیت خودکامه همیشه و همه جا کشتن استعدادها و اتلاف قابلیت‌هاست. به یک سخن، پی‌آمدش عقب ماندگی از زمان و زمانه است. ملی شدن و سراسری شدن اسکیتزوفرنی است. در خلوت خویش به یک گونه‌ای و در برابر دیگران و در بیرون به گونه‌ای دیگر. در برابر خودکامه، تظاهر به همراهی می‌کنی مگر این که از جانت گذشته باشی و در هر جای دیگر، به نق زدن فضیلت می‌بخشی. قانون شکنی در جسم و جانت مزمن می‌شود. آیا هرگز برایتان این پرسش پیش آمده است که چرا در میان ایرانیان محترم، غیبت کردن و در پشت سر دیگری حرف زدن و با خود و با دنیای دور و بر رو راست نبودن، و قانون شکنی به اشکال گوناگون، این همه رونق دارد؟ بیشتر به اشاره گذشتم. شوخی نیست! انقلاب مشروطه می‌کنیم ولی ۱۵ سال بعد از خودکامگی رضاشاه سر در می‌آوریم. پنجاه سال دیگر جان می‌کنیم و شاهد یکی از بزرگترین جنبش‌های توده‌ای قرن می‌شویم ولی گله‌وار می‌رویم به دست بوس آقای خمینی که در نزدیک به ۶۰ سال پیش که نه قدرتی داشت و نه حاکمیتی، در برخورد به نویسنده‌ای نوشت، «جوانان غیرتمند ما... با یک جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی با یک عصبیت وطنی، با یک اراده قوی، با یک مشت آهنین، باید تخم این ناپاکان بی‌آبرو را از زمین براندازد». علاوه از دولت اسلام انتظار داشت که ضمن همراهی با مقررات دینی و مذهبی «اشخاصی که این یاوه سرایی‌ها را می‌کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه‌جویان را که مفسد فی‌الارض هستند از زمین براندازند». تکلیف «مفسد فی‌الارض» هم در مکتب «نجات بخش» اسلام روشن است و ابهامی ندارد!!

ضورتی به ذکر نام و نشان نیست ولی گریه‌آور این که در اوایل انقلاب، یکی در «نگاه» این ابلیس، «آیینهای» می‌دید «به وسعت آزادی» و آن دیگری بر این گمان باطل اندر باطل بود که «این مرد به خدا می‌ماند». و باز، آن دیگری، می‌گفت «نیرنگستان، گلستان شد» و بالاخره، شاعره‌ای عنان اختیار از کف داد و نوشت، «وقتی امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمی‌گوید». حالا بماند که خود «حضرت امام»، نیامده و بعد، آمده کم دروغ نرفته بودند!!

همه اینها و این شیوه نگریستن‌ها به مسائلی این چنین بدیهی، مسائلی است که توضیح لازم دارد که نداریم. آن وقت از زمین و زمان شکوه می‌کنیم که چرا در ایران تاریخ «تکرار» می‌شود؟ البته، تاریخ که تکرار شدنی نیست. آن چه که تکرار تاریخ می‌نامیم چیزی غیر از تکرار سطحی نگریستن‌ها و خطب و خطاهای زندگی سوز خود ما نیست.

و در میان این همه نادانی است که برای ما که حاکمیت و فرهنگ استبدادی حاکم بر ایران ناقص‌الخلقه‌مان کرده، و از ما تاب و توان اندیشیدن و درست دیدن را گرفته است، باز

آفرینی و بازسازی تاریخ از همیشه خطرناک‌تر می‌شود. چون به راحتی می‌توانیم، از چاله در نیامده در چاه سرنگون شویم.

پس، سر دیگران را که نمی‌شود شیره مالید، دست از فریب خویش برداریم که رضاشاه چنین بود و چنان و یا محمدرضاشاه به واقع درد ایران داشت، «تجددطلب» و «دموکرات» بود!! یا خمینی و حکومت او «ضد امپریالیست» اند!! قبل از هر چیز به خود بنگریم. و از خود پرسیم که که ایم! از کجا آمده‌ایم! در کجا ایستاده‌ایم! و به کجا می‌خواهیم برویم!

نکته این است که در بهمن ۱۳۵۷، یک نظام خودکامه با یک نظام خودکامه دیگر جایگزین شد. خمینی تاج به سر نداشت و لباس نظامی هم نمی‌پوشید و فرانسه هم حرف نمی‌زد ولی به غیر از ظاهر، رفتار و کردارش شاهانه و سلطنتی بود. هم اکنون نیز شبه امام، آقای خامنه‌ای رفتار و کردارش به ناصرالدین شاه و یا محمدرضاشاه بیشتر شباهت دارد تا به خودش. با خودتان صادق باشید، وقتی به بعضی از نطق‌های خامنه‌ای گوش می‌کنید که برای همگان خط و نشان می‌کشد، آیا به یاد سخن‌رانی‌های شاه پس از انقلاب سفید نمی‌افتید که برای شرق و غرب و شمال و جنوب خط و نشان می‌کشید و می‌خواست همه را به راه راست هدایت کند، داستان به سادگی این است که خمینی و حاکمیت خمینی فرزند بلافصل خودکامگی سالهای پیش از ۱۳۵۷ است که شاه خودکامه به همراهی همین «دموکرات»‌های کنونی که برای آزادی و دموکراسی در ایران غش و ریشه می‌روند بر سریر قدرت بودند. می‌گرفتند و می‌بستند و تا می‌شد و می‌توانستند، دروغ تحویل مردم می‌دادند. همگام با جهان خواران آمریکایی که برای مقابله با کمونیسم در خاورمیانه مشوق اسلام و به ویژه اسلام بن لادنی شده بودند، حکومت گران متحجر و عقب مانده اما «کراواتی» ایران نیز همه مجراهای تنفس اجتماعی به غیر از مساجد را بستند. وقتی شاه نظر کرده حضرت عباس باشد و شهردار تهران به دستور مستقیم شاه در مراسم روضه خوانی و سینه‌زنی شرکت نماید^۲ و فساد و سرکوب هم باشد، بدیهی است که جامعه از همان تنها مجرای باز تنفسی نفس خواهد کشید. البته از نقش «کمپانی خیانت» به قول زنده یاد کسروی در سالهای ۲۰ غافل نباشیم.

مگر ۶۰ سال پیش کسروی با درایتی حیرت‌انگیز از رهبران اسلام پناه نپرسید، «شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و به جان این توده بیفتند؟... آیا شما چندان ساده‌ای که زبان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟» و بعد ادامه می‌دهد، «... به هر حال ما از ساعد و هژیر و محسن صدر و دیگر همکارانش می‌پرسیم: کوشش شما به چیرگی ملایان و بازگشتن زنجیرزنی و قمه‌زنی و مانند اینها چه رازی داشته؟ گرفتم که شما دین دارید، مگر اینها دین است»^۳.

با سرافکندگی و شرمساری باید گفت پاسخی که فرهنگ ایران زمین به کسروی داد این بود که با فتوای ملایان و اگر نه همدستی، حداقل، با مسؤولیت‌گریزی دولت‌مداران «مدرن» در کاخ دادگستری او را به همراه منشی‌اش، حدادپور، کشتند و به واقع آبی از آبی تکان نخورد. قاتلان نه در کاخ دادگستری - محل ارتکاب جنایت - که وقتی برای پانسمان زخمهای خویش به بیمارستان می‌روند دستگیر می‌شوند و البته مدتی بعد، در حکومت قوام آزاد شدند تا بعد به

جرم قتل هژیر اعدام شوند^۴. عبرت آموز این که در کابینه قوام، هژیر ظاهراً بیشتر از دیگران خواهان آزادی قاتلان کسروی از زندان بود^۵. هدایت نیز به همین روال مشاهدات مهمی دارد. در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ تیر ماه ۱۳۲۷ از تهران به دکتر شهید نورایی می‌نویسد،

«از همان اول می‌دانستم که آخوند و دربار و هژیر و قوام و هر قرمساق که بیاید یا برود همه دست به یکی هستند... ظاهراً سر مردم را شیره می‌مالند و به خیال خودشان رول اجتماعی و سیاسی بازی می‌کنند ولیکن باید به نتیجه نگاه کرد. امسال دیگر منته به کون خشخاش گذاشته‌اند. آقای هژیر اعلامیه‌ای صادر کرده که دست آن مرتیکه آخوند کاشی را از پشت بسته. برای استعمال مشروبات حد می‌زنند (در شهرهای زیارتی). هر کس هم که روزه بخورد جریمه و حبس است. تمام کافه‌ها و رستوران‌ها را هم بسته‌اند. این هم از ترقیات روزافزون ما. گمان می‌کنم بالاخره مجبور شویم یک کیفیه عقل هم ببندیم و یک عبا هم بپوشیم و دنبال سوسمار و موش صحرائی بدویم...»

و ادامه می‌دهد،

«این هم جواب جوانهای تحصیل کرده تربیت شده سیاستمدار که می‌گفتند دیگر به قهقرا نمی‌شود برگشت و در حال ترانزیسیون [انتقال] هستیم و ایرانی باهوش است. هیچ چیز مضحکتر از هوش ایرانی نیست. شاید هوشش سر خورده توی کونش رفته»^۶.

با این همه، اگر از آن چه که باید می‌شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می‌خواهید به دو سال و اندکی حکومت دکتر مصدق بنگرید که در کنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و اهل عمامه نه روزنامه‌ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی‌اش انتقاد از یک بخشدار و یا یک طلبه را بر نمی‌تابد و منتقد را به غل و زنجیر می‌کشد - «بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند - یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست‌وزیری بخش نامه‌ای است که در آن به شهربانی کل کشور می‌نویسد که:

«در جرایم ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاهته می‌شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد»^۷.

و ادامه می‌دهد که در سایر موارد بر وفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می‌دهد، «به مأمورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود»^۸. مرام مصدق این بود که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه واژه بخش نامه خویش وفادار ماند.

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه و یا جانشین خلفاش خمینی و خامنه‌ای! آن روزنامه بستن‌ها و نویسنده و شاعر به زندان افکندن‌ها و کشتن‌ها به کنار، آن یکی می‌گوید یا عضو تک حزب شه ساخته می‌شوی یا پاسپورتت را بگیر و از ایران برو و آن دیگری نیز، عربده می‌کشد، «بشکنید آن قلمها را...» و فتوای قتل عام می‌دهد. یادتان هست، آیا نیست؟

بهر حال، یک دو ماهی از صدور این دستور به شهربانی نمی‌گذرد که پیراحمدآباد تک خال دیگری بر زمین می‌زند. در مملکتی که در دوره محمدرضاشاه کمتر شهر و دهی بود که

مجسمه‌ای از او یا پدرش در میدانی یا پارکی نبوده باشد - آن پاسبانهای بیچاره که در میان برف و طوفان و آفتاب داغ تابستان باید محافظت می‌کردند یادتان هست؟ و در سالهای پس از انقلاب بهمین، اگر چه تندیس سازی «جرم» است ولی تصویر پردازی که «حرام» نیست!! و این کار به واقع، به شکل و صورت مستخره‌ای در آمده است، و هر جایی که بتوان عکسی کشید، تصویری از خمینی و خامنه‌ای و دیگران جلوه‌گری می‌کند که یا با خشم و غضب به عابران می‌نگرند یا در میان ابرها سرگردانند! ولی، مصدق همین که می‌شنود که برای قدرشناسی از او می‌خواهند، مجسمه‌ای از او بسازند، به صدائی رسا که

«تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من نیز اثر خود را در ضمیر وطن‌پرستان باقی بگذارد اعلام می‌کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هرکس که بخواد در حیات و مامت بنام من بتی بسازد و مجسمه بریزد».

دلایل روشن است، «هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده» و از آن مهم‌تر، «آن روز که بخواست خداوند این مقصود حاصل شود تازه نشانه انجام وظیفه است که هر کس بدان مکلف می‌باشد و حقاً سزاوار خوشباش پاداش نیست».^۱

همین نگرش را مقایسه کنید با دیدگاه سردمداران مصدق ستیز حکومت در ایران، چه با عمامه و یا با کراوات پارسی. بر گرده مردم سوارند و روشن نیست که برای این مردم چه می‌کردند و چه می‌کنند، ولی انگار ارث پدرشان را هم چنان از همین مردم طلب کارند. حالا که دارم از مرام مصدق حرف می‌زنم پس این را هم بگویم و بگذرم. هر کس که متن مذاکرات مجلس در ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ را بخواند و به خصوص نطق مصدق را در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی از نظر بگذارند به عمق مخالفت مصدق با سیدضیاء آشنا می‌شود. اگر چه اعتبار نامه سیدضیاء سرانجام تصویب شد ولی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتاً در نتیجه مخالفت مصدق، خود او به عنوان یک رجل سیاسی که می‌توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالاً انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دو سه سال بعد، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می‌زند، مصدق در اعتراضیه خویش چه می‌نویسد:

«و اما راجع به جناب آقای سیدضیاءالدین طباطبائی که قریب نه ماه است بامر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می‌خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت بایشان در پاره‌ای از مسائل اظهار نموده‌ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که بتوقیف غیرقانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده‌اند خاتمه داده شود. الملک یقیی بالعدل. یقین دارم که رهبر حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و عائله آنها ناله نموده و به حکومت دموکراسی لعنت کنند»^۱

یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که حکومت و مرام مصدق با همه تاریخ‌پردازی‌هایی که این روزها درون و بیرون از مرزهای ایران درباره آن دوره می‌شود، با شیوه و مرام حکومتی قبل و بعد از او تفاوتی بنیادین داشت و این تفاوت بنیادین، هم مزاحم جهان خواران بود و هم با آن

چه از سیاستمداران بی‌قابلیت و حقیر و نفع خودپرست ایران گذشته و حال می‌دانیم، نمی‌توانست مورد پسند ایشان باشد. و به همین سبب هم بود که از دید جهان خواران و نوکران با جیره و بی‌جیره‌شان در ایران، کودتای ننگین ۲۸ مرداد برای عودت دادن چرخ سیاست بر همان پاشنه قدیمی، «ضروری» شد. و احتمالاً، هدف و انگیزه بازنویسی تاریخ آن دوران نیز توجیه این جنایت تاریخی بر علیه مردم ایران است.

لندن - آوریل ۲۰۰۲

پانویس‌ها:

- ^۱ به نقل از تحلیل درخشان ناصر پاکدامن: قتل کسروی، انتشارات فروغ، ۱۳۸۰، ص ۱۵.
- ^۲ گفت‌وگو با احمد نفیسی شهردار پیشین تهران، تاریخ معاصر ایران، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۷، ص ۳۲۰.
- ^۳ به نقل از ناصر پاکدامن: قتل کسروی، انتشارات فروغ، ۱۳۸۰، صص ۶۱-۶۲.
- ^۴ به نقل از همان، ص ۱۸۷.
- ^۵ ایرج اسکندری: خاطرات سیاسی، ۱۳۶۷، به نقل از پاکدامن: همان، ص ۱۸۳.
- ^۶ صادق هدایت: هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورائی، به همت ناصر پاکدامن، کتاب چشم‌انداز، زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۳۷.
- ^۷ نامه دکتر مصدق به شهربانی کل کشور، مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، نامه‌های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلد اول، تهران ۱۳۷۵، ص ۱۶۵.
- ^۸ همان، ص ۱۶۵.
- ^۹ پیام مصدق، ۱۶ تیر ماه ۱۳۳۰، به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفندماه ۱۳۵۰، صص ۴۹-۵۰.
- ^{۱۰} نامه سرگشاده مصدق به قوام السلطنه، تاریخ دی ۵ ماه ۱۳۲۵، نامه‌های مصدق، همان، جلد اول، ص ۹۴.

دادگاه تاریخ

بهر روز خوشدل

وقتی مصدق پس از ۱۳ سال بازداشت در احمدآباد در حالی که «اجازه نداده بودند» هیچ رد و نشانه‌ای از او در زندگی یومیه مردم ایران باقی بماند در گذشت، «اجازه ندادند» در جوار شهدای ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ دفن شود. از آن گذشته «اجازه ندادند» حتی از سوی خانواده‌اش مجلس یادبودی برای او برگزار کنند. شرکت‌کنندگان را از روی عکس‌هایی که از مردم گرفته بودند به بازپرسی کشاندند تا دیگران عبرت بگیرند. با کنترل شمارهٔ اتومبیل‌ها کوشیدند جلوی مردم را بگیرند تا در مراسم یادبود این «اشراف‌زاده وابسته به دربار قاجار» و «از طرفداران پروپاقرص رضاخان» شرکت نکنند. «کامیون‌های سربازان با مسلسل و تفنگ و مجهز به دستگاه‌های فرستنده و اتوبوس‌های مملو از عده‌ای با لباسهای شخصی، اطراف قلعه احمدآباد را در محاصره داشتند»^۱ ولی، در نهایت نتوانستند چرا که آرامگاه واقعی مصدق در دل‌های مردم بود. مردمی که هیچ‌گاه خدمتگزاران واقعی خود را از یاد نمی‌برند.

و می‌بینیم ۴۹ سال پس از سرنگون کردن حکومتش و ۳۶ سال پس از مرگش، با همهٔ تبلیغاتی که حکومت پهلوی و پس از آن خودکامگی فقاهتی کرد و تاریخ معاصرمان را نه فقط بازنوشتنند که کج نویسی کردند، ولی جوانانی که حتی پدران و مادرانشان به عصر و زمانه مصدق به دنیا نیامده بودند در هر فرصتی که پیش بیاید در میان آتش و خون شعار می‌دهند، «مصدق، مصدق، راهت ادامه دارد»^۲.

مصدق نه مقبره لازم دارد و نه بزرگداشت و نه لازم است خیابان و میدانی به نام او نامگذاری شود.

مقبره و بقعه و بارگاه ارزانی مردگان!

یافتن چرایی این وضعیت به واقع چندان دشوار نیست. واقعیت این است که خرهای لنگ، سازنده تاریخ نیستند اگرچه به تاریخ‌سازی تظاهر می‌کنند. ممکن است از مد افتاده باشد. چه باک! توده‌ها تاریخ را می‌سازند و همین است که مصدق هر روزه سرفرازتر از پیش قد علم می‌کند و کار به جایی می‌رسد که اگر این روایت م. متخصص در تازه‌ترین شمارهٔ «آزادی» راست باشد که لابد هست، حتی دشمنان سوگند خورده‌اش که از هیچ جنایتی بر علیه حکومت او خودداری نکرده بودند اکنون پیرانه سر «طرفدار مصدق سلطنت طلب» شده‌اند!^۳ از دستار بندان حکومت‌گر در ایران هر چه بگویم کم گفته‌ام. تاریخ معاصر را به شیوه‌ای به واقع بشیرمانه بازنویسی کرده‌اند تا در وجوه عمده به غیر از عبا و عمامه در آن چیزی نباشد. از همهٔ امکانات خویش استفاده کردند تا ذهنیت ایرانی‌ها را دربارهٔ مصدق «تصحیح» کنند. از خدا و پیغمبر و قرآن و قصاص مایه گذاشتند. ولی، نع، نشد و نمی‌شود...

اگر در سالهای اول، عریده‌های خمینی را می‌شنیدیم که «بهر بهانه‌ای، برای هر استخوانی میتینگ راه انداختن و دنبال آن با اسلام مخالفت کردن قابل تحمل نیست»، بیست سال پس از آن همه تحریف و بازنویسی واقعیت‌ها، - بگیر و بندها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها و آدم‌ربایی‌ها به

کنار - در یکی از روزنامه‌های ارگان دستار برسران می‌خوانیم که در چهارمین سالگرد درگذشت زنده یاد بازرگان، در ۱۳۷۷ «تظاهرکنندگان فریاد می‌زدند، مصدق، بازرگان، راهت ادامه دارد».^۵ و اما:

اردشیر زاهدی در نامه‌ای که به پدرش فضل‌الله زاهدی می‌نویسد ضمن عرض تبریک فرارسیدن روز ۲۸ مرداد «که ملت و کشور را نجات دادید» اظهار امیدواری می‌کند که «تاریخ این فداکاری و رشادت و میهن پرستی شما را به یاد خواهد داشت».^۶ تاریخ این نامه را نمی‌دانم اندکی بیش از دهسال بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، [در شهریور ۱۳۴۲] فضل‌الله زاهدی در سوئیس درگذشت.

ولی دادگاه تاریخ را بنگرید!

به گزارش سلطان حسین سندیجی، کاردار موقت از نمایندگی دائمی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد به وزارت امور خارجه:

«به علت نداشتن اعتبار و هم چنین فقدان اجازه جهت تأدیه این مخارج [مخارج تشییع جنازه زاهدی] هنوز برای تصفیه تعهدات مذکوره از طرف این نمایندگی اقدامی به عمل نیامده، و از طرف دیگر بیش از چهل روز از تاریخ فوت آن مرحوم گذشته و تأخیر بیشتر در تأدیه هزینه تشییع و حمل جنازه صورت خوشی ندارد...»^۷

اگر چه قرار بود تاریخ «این فداکاری و رشادت و میهن پرستی» تیمسار را به یاد داشته باشد ولی خیل «میهن پرستانی» که با کودتای ننگین ۲۸ مرداد بر علیه حکومت مصدق به مشروطه «میهن پرستی» شان رسیدند، ظاهراً، تیمسار را از یاد برده بودند. نمی‌دانم آیا جنازه تیمسار برای ۴۰ روز در بیمارستانی در ژنو بلاصاحب مانده بود یا این که بازماندگان تیمسار با آن همه ثروتی که در سوئیس بهم زده بودند هم چنان می‌خواستند تا حکومت کودتا هزینه حمل جنازه را به تهران بپردازد!

والله اعلم بالحقایق الامور

ژوئیه ۲۰۰۲

پانویس‌ها:

^۱ محمد کاظم انبار لویی: «اسلام نو گرا» به نقل از *آزادی*، شماره ۲۷/۲۶، تابستان و پاییز ۱۳۸۰، ص ۲۲۳.

^۲ به نقل از *آزادی*، شماره ۲۷/۲۶، تابستان - پاییز ۱۳۸۰، ص ۱۴۸.

^۳ بنگرید به *آزادی*، همان‌جا، اعلامیه‌های «سازمان جوانان مبارز» تهران، صص ۲۳۰/۲۲۷.

^۴ م. متخصص: «نگاهی بس کوتاه...»، *آزادی* شماره ۲۹/۲۸، زمستان ۱۳۸۰، بهار ۱۳۸۱، ص ۱۱۵.

^۵ به نقل از *آزادی*، همان شماره، ص ۲۱۸ و ۲۲۳.

^۶ نامه‌های خصوصی فضل‌الله زاهدی به اردشیر زاهدی، تاریخ معاصر ایران، سال دوم، شماره ۷، پاییز ۱۳۷۷، ص ۱۷۹.

^۷ جلال اندرمانی‌زاده: «زاهدی در تکاپوی قدرت»، تاریخ معاصر ایران، سال دوم، شماره ۷، پاییز ۱۳۷۷، ص ۱۴۰.

نکته به نکته

مو به مو

بیژن خلیلی

دست راستی‌های سلطنت‌طلب، مهم‌ترین تحریف در تاریخ معاصر ایران را تأیید می‌کنند

اخیراً تلاشی همه جانبه از سوی دست راستی‌های سلطنت طلب در جریان است که یکبار دیگر قلب تاریخ کنند، و «کودتا»ی امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را با مفهوم «قیام ملی» در اذهان جا بیاندازند: هم‌چنان‌که، در طول سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، همین تحریف را در شیپورهای رسمی‌شان می‌دمیدند.

البته آن زمان خود را از مراجعه به «قانون» بی‌نیاز می‌دیدند، و با یاری تاریخ نویسان قلم به مزد، با تمام نیرو به حذف نام دکتر مصدق از تاریخ رسمی ایران همت گماشتند. و در این راه برایشان کوچک‌ترین اهمیتی نداشت که ملت ایران چه فکر می‌کند. اما اکنون به چه وسیله آن تحریف تاریخی را تأیید می‌کنند؟

در حال حاضر، این افراد که دیگر آن جایگاه قدرت را ندارند، و در عین حال می‌خواهند وجیه‌الماله جلوه کنند، و هم‌چنان، ساحت «علیحضرت» قدر قدرت را مقدس نگه دارند، «قانون» را مستمسک قرار داده‌اند. اینان می‌گویند طبق اصل ۴۶ قانون اساسی، - عزل و نصب وزراء، به موجب فرمان همایون با پادشاه است - و بنابر این اصل، شاه، حق قانونی داشت که نخست‌وزیر، یعنی دکتر مصدق را عزل کند، و این دکتر مصدق بود که به فرمان شاه گردن نگذاشت. بنابر این، مردم قیام کردند و نخست‌وزیر معزول را ساقط کردند.

اما نکته‌ای که کلیه مورخان و گزارش نویسان ما در کتاب‌ها و رساله‌های خود، و حتی خود دکتر مصدق در کتاب «خاطرات و تألمات» اش از آن غافل مانده‌اند، این است کسی که خود، طبق قانون اساسی «معزول» تلقی می‌شود، چگونه می‌توانست نخست‌وزیر قانونی را معزول کند. به عنوان پشتوانه این گفته، توجه خواننده را به اصل ۴۴ قانون اساسی مشروطه ایران جلب می‌کنم که می‌گوید:

«شخص پادشاه از مسؤولیت مبری است و وزراء دولت در هر گونه امور مسؤول مجلسین هستند.»

بنابر این اصل، شاه به سبب در جریان نگذاشتن مسائل مهم و حیاتی سیاسی با دولت و مجلسین، که پیش از انحلال مجلس هفدهم (به پیشنهاد دکتر مصدق) اتفاق افتاده بود، قانوناً از سلطنت معزول بوده است. کدام مسائل مهم و حیاتی؟

شاهزاده اشرف پهلوی، که خود یکی از دست‌اندرکاران عملیات کودتا بوده، در کتاب «چهره‌هایی در آینه» (Faces In the Mirror) منتشر شده در سال ۱۹۸۰ میلادی، به طور مفصل درباره نقش خود در این کودتا سخن می‌گوید. (شاید اگر شاهزاده می‌دانست که بعداً تئورسین‌ها برای مخدوش کردن تاریخ به چه دستاویزهایی متوسل خواهند شد، هرگز این‌گونه صریح اطلاعات خود را بروز نمی‌داد.)

شاهزاده اشرف پهلوی به طور مفصل از ملاقات‌های خود با مأموران امریکایی و انگلیسی صحبت می‌کند، و روز ۳ مرداد ۱۳۳۲، پاکت سر به مهر محتوی پیام سازمان «سیا»ی امریکا و *ایتلیجنس سرویس* انگلستان را تحویل می‌گیرد و روز ۴ مرداد ماه با هوایمی ارفرانس، با نام «خانم شفیق» وارد تهران می‌شود. وزارت دربار در ۵ مرداد اعلامیه‌ای صادر می‌کند که «دربار شاهنشاهی ایران، بدین وسیله اعلام می‌دارد که شاهدخت اشرف پهلوی، بدون اجازه قبلی و تأیید از جانب شاه وارد ایران شده است. از ایشان درخواست شده که بلافاصله پس از رفع و رجوع بعضی از کارهای شخصی، ایران را ترک کنند.»

شاهدخت اشرف پهلوی، طبق نوشته خودش، در یک ملاقات خصوصی، نامه‌ی سر به مهر را به ملکه ثریا پهلوی تحویل می‌دهد. وی سپس می‌نویسد: «من هنوز نمی‌توانم محتویات آن نامه سرنوشت‌ساز را برملا کنم.»

از طرفی ملکه ثریا پهلوی در خاطرات خود می‌نویسد: «کوچک‌ترین جزئیات ماجرا را به خاطر دارم. پرزیدنت آیزنهاور، که بیش از پیش نگران نفوذ شوروی‌ها در ایران است، تصمیم به اقدام می‌گیرد و کرمیت روزولت، ریاست اداره خاورمیانه CIA را به تهران می‌فرستد... از سوی دیگر، چرچیل، پیامی برای شاه می‌فرستد و او را به انگیختن علیه مصدق تشویق می‌کند. پرنسس اشرف هم در سوئیس با مقامات امریکائی تماس می‌گیرد. سپس به تهران می‌آید تا برادرش را ببیند و به اراده او مبنی بر خلاصی از شر «پیرمرد» نیرو بخشد. مرتب به او می‌گوید محمدرضا تمام جهان از تو پشتیبانی می‌کند. روز ۱۱ مرداد ۱۳۳۲، سرلشگر فضل‌الله زاهدی، پنهان و ناشناس، در دفتر شاه حاضر گردید. من با وجود سن بسیار جوان و بی‌تجربه‌ام، در مذاکرات حاضر بودم.

جمع‌بندی می‌کنیم:

- مجلس هفدهم در تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ به پیشنهاد دکتر مصدق، منحل اعلام شد.
- کرمیت روزولت، در تاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۳۲ وارد ایران می‌شود، و روز ۱۰ مرداد ماه ۱۳۳۲ با شاه ملاقات می‌کند، (یعنی روزی که هنوز با انحلال مجلس هشت روز فاصله داریم.)
- ژنرال شوارتسکف، فرستاده سیا روز ۱۱ مرداد ۱۳۳۲ وارد تهران می‌شود و با شاه ملاقات می‌کند. (هنوز هفت روز به انحلال مجلس باقی مانده است.)
- شاهدخت اشرف پهلوی روز ۴ مرداد با پاکت محتوی پیام سازمان سیا و *ایتلیجنس سرویس* وارد ایران می‌شود و ۶ مرداد ایران را ترک می‌کند.

— سرلشگر فضل‌الله زاهدی، کسی که تحت تعقیب دولت است، روز ۱۱ مرداد با شاه ملاقات می‌کند.

تحلیل کنیم:

اگر بنا بر اصل ۴۴ قانون اساسی «شخص پادشاه از مسؤولیت مبری است» و دولت و مجلسین مسؤول «امور» هستند، چرا «شخص پادشاه» با کرمیت روزولت و شوارتسکف ملاقات و مذاکره می‌کند، اما صورت مذاکرات را در اختیار «دولت و مجلس» قرار نمی‌دهد؟ شاهزاده اشرف پهلوی نامه سر به مهر سازمان‌های جاسوسی امریکا و انگلیس را برای «پادشاه» می‌آورد. اما محتویات نامه، به اطلاع «دولت و مجلس»، یعنی به اطلاع ملت ایران نمی‌رسد. نه تنها مسائل سرنوشت‌ساز سیاسی از مردم پنهان نگه داشته می‌شود، بلکه دربار پهلوی، طی اعلامیه‌ای رسمی، درباره حضور شاهزاده اشرف در ایران، به ملت دروغ می‌گوید.

نتیجه‌گیری می‌کنیم:

پادشاه ایران، پیش از انحلال مجلس هفدهم در تاریخ ۱۸ مرداد ماه ۱۳۳۲، به سبب پنهان نگه داشتن «امور» از «دولت و مجلس»، براساس قانون اساسی مشروطه ایران، خود به خود از سلطنت معزول بوده است. چگونه شخصی که خودش معزول است می‌تواند نخست‌وزیر قانونی کشور را «قانوناً» معزول کند؟

مصدق

رؤیا پارسای

مطالعه دو شماره اخیر آزادی*، مرا به این فکر انداخت که چگونه با مصدق آشنا شدم.

از وقتی خودم را شناختم، اسم مصدق را شنیده‌ام. شاید به خاطر این بود که اسم کوچک برادرم «مصدق» بود و همیشه تعجب می‌کنم چرا پدر، فامیل یک نفر را گذاشته اسم برادرم!! و کنجکاو بودم که این شخص، چه کسی است؟ برادرم ۱۳۳۳ به دنیا آمده بود و دو سال از من کوچکتر بود. فکر کردم شاید اسم مرا باید «مصدق» می‌گذاشت. چون به هر حال اسم فامیل زن و مرد ندارد! و سال ۱۳۳۱ که من متولد شدم، مصدق در اوج مبارزه بود. خلاصه، حالا که به عقل رسیده‌ام، هر وقت بخواهم مرام و عقیده خود را تعریف کنم می‌گویم مصدقی و جبهه ملی و حالا جبهه دموکراتیک ملی. آن وقتها از این که یک ایرانی عکسش روی جلد مجله *تایم* چاپ شده بود حیرت می‌کردم. فقط می‌دیدم که تصویر افراد مهم روی جلد آن نشریه چاپ می‌شود - و حالا یک ایرانی. افتخار می‌کردم! بعد که شنیدم مصدق انگلیسی‌ها را بیرون راند و نفت را ملی و به دست مردم ایران بازگرداند، به او ارادت خاصی پیدا کردم؛ بعد، علاقه وافر پدرم بود - حتی شنیدم که در آبادان هنگام خلع‌ید از شرکت انگلیسی در سال ۱۳۳۰، برای مصدق و جنبش ملی شعری سروده‌اند شعر را در جشنی برای مسؤولان خلع‌ید و همکارانشان در شرکت نفت خوانده‌اند؛ بعد از آن از یاران مصدق به خصوص فاطمی بسیار خوشم آمد که تحت تأثیرش قرار گرفتم.

حالا این مصدق که بود؟ عکس او را در خانه دوستان و آشنایان می‌دیدم و می‌گفتم چطور است که این مصدق فامیل همه هست؟ چند نفر در روز او را می‌بینند؟ بزرگتر که شدم و فیلم گاندی را دیدم احساس کردم شباهت زیادی بین این دو شخصیت هست. مبارزات مشابهی داشته‌اند. چرا که می‌خواستند منابع و درآمد کشورشان در اختیار مردم کشورشان - مالکان اصلی - قرارگیرد. هر دو را دوست داشتم چون توانسته بودند صداقت را با سیاست عجین کنند، چرا که سیاستمداران را دروغگو و فرصت‌طلب می‌پنداشم. سالها پس از کودتا، از این که باید در پرسشنامه‌ها و فرمهای تقاضای شغل به خصوص در ارتش اسم برادرم را - «مصدق» - با ترس و لرز می‌نوشتم، عصبانی می‌شدم! و افسوس می‌خوردم چرا جمهوری نیستیم. هنوز از شنیدن نام مصدق احساس غرور می‌کنم و خوشحالم که مردی مثل او در تاریخ کشورم پیدا شد.

واشنگتن - اوت ۲۰۰۲

* «ویژه پنجاهمین سال ملی شدن صنعت نفت» شماره ۲۴/۲۵ (بهار ۱۳۸۰) و «ویژه مصدق» شماره ۲۶/۲۷ (تابستان و پاییز ۱۳۸۰)

سعدی و مصدق

شاه مراد مشتاق

متن ذیل و شعر شاه مراد مشتاق را پس از مطالعه شماره «ویژه مصدق» یکی از خوانندگان برای درج در نشریه فرستاده‌اند.

شاه مراد مشتاق، مشهور به شامی - در سال ۱۳۰۰ به دنیا آمده در سه سالگی از ابله کور شد، در همان خردی مادر را از دست داد و سیزده ساله بود که از پدر یتیم شد. در خانواده‌یی با فرهنگ به خدمت گرفته شد. و باهوش و حافظه‌یی که داشت، درس ناخوانده به حفظ آثار شاعران پرداخت و هنگامی که از خانواده حامی خود جدا گردید، در زادگاهش دستفروشی پیشه کرد. و اندک اندک جای حفظ شعر دیگران، سروده‌های خود را حفظ کرد و خواند.

او هم به فارسی و هم به کردی شعر می‌سرود و موضوع شعرش مشکلات و گرفتاری‌های اجتماعی و زندگی روزمره مردم تهی دست بود. از اشعار فراوان وی، که جایی نوشته نمی‌شد، در سال ۱۳۶۲ مجموعه کوچکی گردآوری شد و به چاپ رسید. اما او خود همان زمان چاپ مجموعه، درگذشت.

درین مجموعه، مسمطی با تضمین غزلی از سعدی آمده است که وفاداری و تعلق خاطر شاعر مردمی کرمانشاه را به دکتر محمد مصدق، و نهضت ملی ایران، و وضع کشور را بعد از کودتای ۲۸ مرداد بیان می‌کند و زبان احساسات توده مردم ایران است. مسمط، گزارش گونه‌یی است از اوضاع کشور، خطاب به دکتر محمد مصدق:

چو مصدق تو مگر پرده دریدی سعدی؟

جمعی از ملت ما، شیره‌کش و اهل حشیش	عده‌یی اهل قمارند، بدور از تشویش
جمعی آسوده از این حادثه، برخی دل‌ریش	خائنان، گرگ‌صفت، ملت ایران چون میش
	«هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش»
	«من بیچاره گرفتار هوای دل خویش»

گفتم: ای پیر وطن! حامی میهن باشی	در شب تار چو نورافکن روشن باشی
ما نگفتیم که کت بسته دشمن باشی	تو زرناب، چرا در دل آهن باشی

«هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی»

«چون به دست آمدی ای لقمه از حوصله بیش»

جایت اول به دل ملت و اکنون محبس جانشین تو و یاران تو، جمعی ناکس

جمعی از دشمن بیرون شده، بازآمده پس ای همای شرف آخر ز چه هستی به قفس

«زخم شیشه غمت را نهد مرهم کس»

«تشت زرینم و پیوند بگیرم به سریش»

تو که هم کیش من وهم وطن از آن منی مایه فخر من و ملت ایران و منی

صد اسف، بی خبر از حال پریشان منی بینم از خواب که در کلبه ویران منی

«یاور از بخت ندارم که تو مهمان منی»

«خیمه سلطنت، آن گاه فضای درویش»

تا که خون در رگ و پی دارم و در سینه نفس دم زعشق تو زخم - باک ندارم از کس

بی هوای تو چه سان بر کشد از نای نفس دل غم دیده من مهر تو را دارد و بس

«این تویی یا من و غوغای رقیبان از پس؟»

«وین منم بی تو گرفته ره صحرا در پیش؟»

مهربانی تو ازین خلق چه دیدی، سعدی این همه رنج و محن از چه کشیدی، سعدی

چو مصدق، تو مگر پرده دریدی، سعدی یا چو شامی، سخن زور شنیدی، سعدی

«تو به آرام دل خویش رسیدی سعدی»

«می خور و غم مخور از شنت بیگانه و خویش»

از تاریخ مشاهیر کرد - تألیف بابامردوخ روحانی «شیوا»

جلد دوم: صفحات ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۱ و ۴۷۲